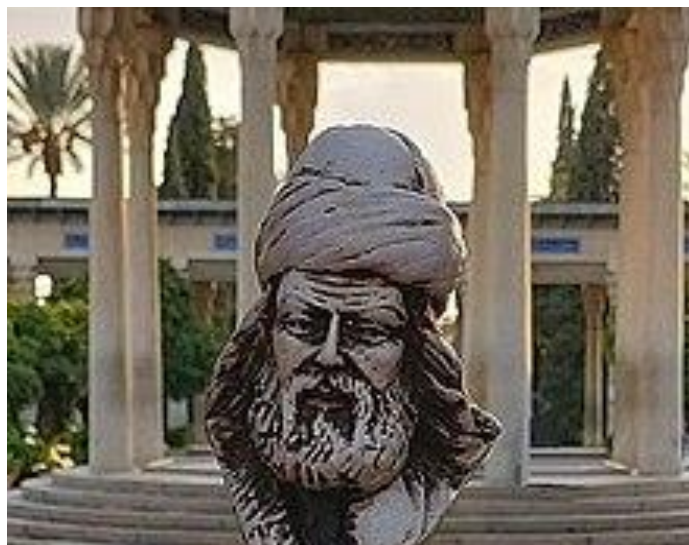


حافظ شیرازی



نویسنده : دکتر بصیر کامجو

خواجه شمس الدین محمد فرزند محمد حافظ شیرازی (1) تاجیک ایرانی ، از بزرگترین شاعران نغزگوی ادبیات فارسی و معرفت عرفانی و وحدت وجود است. حافظ در اوایل قرن حدود سال 727 هـ. ق – برابر است به 1325 میلادی در شیراز زاده شد وی در سال 792 هـ. ق. (1390 میلادی) در گذشت . (2) حافظ که بسال ، کوچکتر از برادران خود بود پس از مرگ پدرش بهاءالدین پسران او پراکنده شد و شمس الدین محمد (حافظ) که خرد سال بود با مادرش در شیراز ماند و روزگار آندو به فقر می گذشت. حافظ همین که به سن بلوغ رسید به شغل نانوايي پرداخت.

در همین دوران به کسب علم و دانش علاقه مند شد و به فکر درس و مدرسه افتاد . پس از آموزش علوم ، زندگی او تغییر کرد و در گروه جویندگان علم درآمد و مجالس درس علمای بزرگ شیراز را درس کرد.

حافظ به تحقیق و مطالعه کتابهای بزرگان آن روزگار- از قبیل « کشاف زمخشری » ، « مطالع الانظار قاضی بیضاوی » و « مفتاح العلوم سکاکی » و امثال آنها- پرداخت. همچنین در مجالس درس « قوام الدین ابوالبقا عبدالله فرزند محمود فرزند حسن اصفهانی شیرازی نیز حضور داشت.

وی - همچنانکه از تخلص او برمی آید- قرآن را از حفظ داشت و به چهارده شکل (قرآت هفتگانه) می خواند.

حافظ دارای زن و فرزندان بود. در غزلیاتش به مرگ یکی از فرزندان اشاره کرده است :

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند

چه دید اندر خم این طاق رنگین

بجای لوح سیمین در کنارش

فلك بر سر نهادش لوح سیمین

حافظ به سیر و سیاحت های طولانی علاقه ای خاصی نداشت مانند هر شاعر و متفکر دیگر به گوشه نشینی و بعوالم تخیلات شاعرانه دلچسپی زیاد داشت. غیر از سفر های محقق و محتمل زیر ، تقریباً تا آخر عمر از شیراز خارج نشد . او یکبار به شهر یزد سفر کرد ولی به خاطر ملالت از یزد و یزدیان به شیراز بازگشت . و در غزلی بازگشت خود را به زاد گاهش بدینگونه آرزو کرد:

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا ملك سلیمان بروم

همچنین باری به دعوت سلطان محمود دکنی (780 - 799 ه.ق.) پسر علاءالدین حسن کانگو بهمنی ، راهی دکن شد . حافظ از شیراز به « هرمز » رفت ولی در جزیره هرمز گرفتار طوفان گردید و به همین دلیل سفر خود را آغاز نکرده به پایان برد و به شیراز بازگشت.

حافظ مردی بود ادیب، عالم به علوم ادبی و شرعی و آگاه از دقائق حکمی و حقایق و معارف عرفانی و اسلامی . استعداد خارق العاده او در تلفیق مضامین و آوردن صنایع گوناگون بیانی در غزل او را سرآمد شاعران زمان خویش و حتی تمامی شاعران زبان فارسی کرده است. او بهترین غزلیات خاقانی ، نظامی ، سنایی ، عطار ، مولوی، عراقی ، سعدی ، امیر خسرو دهلوی ، همام ، کمال ، اوحدی، خواجه کرمانی ، سلمان ساوجی را استقبال کرده است .

اما دیوان او به قدری از بیتهای بلند و غزلیات عالی و مضمونهای نو پر است که این تقلیدها و تأثرها در میان آنها کم و ناچیز می نماید. علاوه بر این، مرتبه والای او در تفکر عالی و حکمی و عرفانی و قدرتی که در بیان آنها به فصیح ترین و خوش آهنگ ترین عبارات داشته، وی را به عنوان یکی از بزرگترین و تاثیرگذارترین شاعران عصر خود قرار داده و دیوانش را مورد قبول خاص و عام ساخته است.

این نکته را نباید فراموش کرد که عهد حافظ با آخرین مراحل تحول زبان فارسی و فرهنگ اسلامی خراسان بزرگ مصادف بود. از این روی زبان و اندیشه او در مقایسه با استادان پیش از وی به ما نزدیک تر است و به این سبب است که ما حافظ را بیشتر از شاعران خراسانی پیشین درک می کنیم و سخن او را بیشتر می پذیریم .

از دیگر نکات اشعار او، توجه ویژه او به استفاده از صنایع مختلف لفظی و معنوی است به نحوی که کمتر بیتهای او می توان یافت که خالی از نقش و نگار صنایع باشد. اما چیره دستی او در به کار بردن الفاظ و صنایع به حدی است که صنعت در سهولت سخن او اثری ندارد و کلام او را متکلف نمی نماید.

برخلاف اطلاعات حافظ از دقائق عرفانی و اشارات مکرر او به نکات عرفانی، حافظ پیرو طریقتی خاص نبوده است بلکه به عقیده بسیاری، خود او به تنها مراحل سلوک و کمال را طی کرده و به درجاتی نیز رسیده است.

دیوان حافظ از ابیات شاذ و تفکرات اعلی حکمی و از بلیغ ترین و خوش آهنگترین عبارات بکر و بلاغت و توانایی معجزه آسای بی نظیر پر است. و آن مرکب است از :

غزلیات و پنج قصیده، مقطعات، و رباعیات و دو مثنوی کوتاه با نامهای « آهوی وحشی » و « ساقی نامه ». از نکات قابل توجه درباره دیوان حافظ، موضوع رواج تفاعل بدان است (3) .

« فال گرفتن » از دیوان حافظ سنتی تازه نیست و از دیرباز در میان آشنایان شعر او متداول بوده است و چون در هرغزلی از دیوان حافظ می توان- به هرتأویل و توجیه- بیتی را حسب حال فال گیرنده یافت، وبدین سبب گوینده دیوان را « لسان الغیب » لقب داده اند.

مقدمه جمع آورنده دیوان حافظ

حمد بی حدّ و ثنای بی عدّ و سپاس بی قیاس خداوندی را که جمع دیوان حافظان ارزاق به پروانه سلطان ارادت و مشیت اوست، بیمانندی که رفع بنیان سبع طباق نشانه عرفان حکمت بی علت اوست، حکیمی که طوطی شکرخای ناطقه انسانی را در محاذات آیینۀ تأمل عرایس معانی به ادای دلگشای اِنّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا گویا کرد، علیمی که بلبل داستان سرای خوش نوای زبان را در قفس تنگ دهان بقوت اذهان در ترنم و تنعم اِنّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٌ آورد،

در کلام در صدف هر زبان نهاد

آن بنده پروری که زبان در دهان نهاد

دل را مفرّحی ز سخن در بیان نهاد

جان را ز لطف عذب غذایی لطیف داد

در کان طبع لعل سخن بی کران نهاد

در بحر سینه در معانی پرورید

و جواهر منظوم صلوات بی نهایات، و زواهر منثور تحیات بی منتهی و غایات نثار روح برفتح و صدر مشروح زبان آوری که ندای جانفزای اَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَ الْعَجَمِ بمسامع سکنه مَظَلَّةً عَبْرَاءَ وَ سَفْرَهُ مَظَلَّةً حَضْرَاءَ رسانید، و از شمیم نسیم روح پرور اِنّ رُوحَ الْفُؤَادِ نَفَثَ فِي رُوعِي مشام جان زنده دلان در دو جهان معطر و مروح گردانید، و سر زلف عروسان سخن را بدستیاری آلا اِنِّي اُوتَيْتُ الْقُرْآنَ وَ مِثْلُهُ مَعَهُ حسن بیان او پیراست، و گردن و گوش خزاین دلها بدرر فواید جانفزای و غرر فراید معجزنمای اُوتَيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ لَفْظَ كَهْرَبَارٍ او آراست، اعنی جناب رسالت مآب، خواجه کشور دانائی، دیباجه دفتر سخن آرائی، صادق برهان ص وَ الْقُرْآنَ ذِي الذِّكْرِ، صاحب دیوان وَ مَا عَلَّمَنَاهُ الشَّعْرَ، صدر جریده انبیا، بیت قصیده اصفیا، محمّد مصطفی علیه افضل الصلوات و اكمل التحیات الزاکیات المبارکات،

سلطان چار بالش ایوان اصفیا

چشم و چراغ جمع رسل هادی سبل

مجموعه مکارم اخلاق انبیا

گنجینه حقایق اسرار کاینات

نطقش مکان صدق و دلش معدن صفا

دستش محیط جود و دمش کیمیای علم

و درود بی کران و تحیات بی پایان بر ارواح طیبیه و اشباح طاهره جماهیر آل و اصحاب و مشاهیر رجال و احباب او باد که سمند خوشخرام عبارت و رخس تیزگام مجاز و استعارت را زین تزیین بر نهاده، و در میدان بیان جولان نموده، و بچوگان فصاحت و بلاغت گوی هنروری و سخندانی از مصاقع خطبا و ادباء اقصای و ادانی در ربودند، تا صدای صیت رسالت و ندای صوت جلالِ مُحَمَّدٍ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ بگوش هوش فصحاء اطراف عالم و بلغاء اکناف امم رسانیدند سنان لسان و تیغ بیان وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ از هیبت جلالِ نُبُوتِ در غمّ کلال وَ نُبُوتِ بماند، و مشاهیر صفّ قتال.

وَ حَى الْمَلَا حِظْ خَيْفَةَ الرُّقَبَاءِ

يَزْمُونَ بِالْخُطْبِ الطَّوَالِ وَ تَارَةً

هنگام تحدی و جدال از معارضه و مقابله ایشان سپر عجز و ابتهال در روی قیل و قال کشیدند که لَأَيُّتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا،

مستغرق درود و ثنا باد روحشان

تا روز را فروغ بود شمع را شعاع

بر نقادان رسته بلاغت و جوهریان روز بازار فضل و براءت، نامداران خطه سخن و شهسواران عرصه دگا و فطن، سالکان مسالک نظم و نثر و مالکان ممالک دقایق شعر پوشیده نیست که گوهر سخن در اصل خویش سخت قیمتی و با صفا، و کلام منظوم در نفس خود عظیم نفیس و گرانبهاست، در دگان امکان هیچ متاعی ازو گرانمایه‌تر نتوان خرید، و در بازار آدوار هیچ بضاعت ازو با رفعت‌تر نتوان دید، صیرفی خرد را نقدی از آن عزیزتر بدست دل نیاید، و نقشبند فکرت را صورتی از آن زیباتر در پرده خیال رخ ننماید، وزن و مقدار این در شاهوار ندانند الا خردمندان کامل، و قدر و اعتبار این نقد تمام عیار شناسند الا جوهریان عاقل

گر بدی گوهری و رای سخن

آن فرود آمدی بجای سخن

وَ هُوَ مِيدَانٌ لَا يُطْعَمُ إِلَّا بِسَوَابِقِ الْأُدْهَانِ، وَ مِيزَانٌ لَا يُزْفَعُ إِلَّا بِأَيْدِي بَصَائِرِ الْبَيَانَ، مَا تَفَنَّنَ اسَالِيبِ كَلَامٍ وَ تَنَوَّعَ تَرَكَيبِ نَثْرِ وَ نِظَامِ بَسِيَارٍ وَ بِيْ شِمَارِسْتِ، وَ تَفَاوُتِ حَالَاتِ سَخْنُورَانِ وَ تَبَايُنِ دَرَجَاتِ هَنْزِپِرُورَانِ بِحَسَبِ مَنَاسِبَتِ نَفُوسٍ وَ طَبَاجِ وَ رِعَايَتِ مَوَاقِفَتِ رِسُومِ وَ اَوْضَاعِ بُودِ، وَ قَدْ قِيلَ لَيْسَتِ الْبَلَاغَةُ أَنْ يُطَالَ عِنَانُ الْقَلَمِ وَ أَسْنَانُهُ أَوْ يُبْسَطَ رَهَانُ الْقَوْلِ وَ مِيدَانُهُ، بَلْ هِيَ أَنْ يُبْلَغَ أَمْدُ الْمُرَادِ، بِالْفَاقِظِ أَعْيَانٍ وَ مَعَانِ أَفْرَادِ، هَرِ شَاعِرٍ مَاهِرٍ كِهْ بَكْنِهْ اَيْنِ نَكْتِهْ رَسْدِ وَ بَرِ جَلِيَّةِ اَيْنِ قَضِيَّةِ وَاقِفِ شُودِ رَخْسَارَةُ عِبَارَتِ اَوْ نَضَارَتِ گِيرْدِ وَ جَمَالِ مَقَالَتِ اَوْ طَرَاوَتِ پَزِيرْدِ، تَا بَجَائِي رَسْدِ كِهْ يَكِ بِيْتِ اَوْ نَايِبِ مَنَابِ قَصِيْدَةُ شُودِ، وَ يَكِ غَزَلِ اَوْ وَاقِعِ مَوْقِعِ دِيَوَانِي گِرْدِدِ، وَ اَزِ قِطْعَةِ مَمْلَكَتِي اِقْطَاعِ يَابِدِ، وَ بَرِبَاعِي اَزِ رِبْعِ مَسْكَونِ خِرَاجِ سَتَانِدِ،

قافیه سنجان چو قلم برکشند

گنج دو عالم بسخن در کشند

خاصه کلیدی که در گنج راست

زیر زبان مرد سخن سنج راست

و بی تکلف مخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملک صفات مولانا الأعظم السعید، المرحوم الشهید، مفخر العلماء، استاد نحاریر الأدباء، معدن اللطائف الروحانية، مخزن المعارف السبحانية، شمس الملة و الدین محمد الحافظ الشیرازی بود طیب الله تربته، و رفع فی عالم القدس رُتبتة، که اشعار آبدارش رشک چشمه حیوان، و بنات افکارش غیرت حوق و ولدانست، ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سخبان و منشآت لطف آمیزش منسی احسان حسان،

كَتَطَّمِ الْجُمَانِ وَ رَوْضِ الْجِنَانِ

وَ أَمْنِ الْفُؤَادِ وَ طَيْبِ الرُّقَادِ

مذاق عوام را بلفظ متین شیرین کرده، و دهان خواص را بمعنی مبین نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنائی گشوده، و هم ارباب باطن را ازو مواد روشنائی افزوده، در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته، و برای هر معنی لطیف غریبه انگیخته، و معانی بسیار بلفظ اندک خرج کرده، و انواع ابداع در دُرُج انشا دَرُج کرده، گاه سرخوشان کوی محبت را بر جاده معاشقت و نظربازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی ثباتی زده:

بشوی اوراق اگر هم درس مایی

که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دُردی کشان مصطبه ارادت را بملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت الحرام خرابات ترغیب کرده :

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هَذَا عَذْبُ فُرَاتٍ سَائِعٌ شَرَابُهُ دارد خاص و عام را شامل و شایع است، و افادت آثار فضل فیاضش کِمَشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ افاصی و ادانی را لایح و ساطع، سِخْرٍ حلال طبعش عقده در زبان ناطق افکنده، و عَقْدٌ مَنْظُومٌ فِکْرَتِش وزن متاع بحر و کان برده، رشحات ینابیع ذهن و قَادَشِ حَدَائِقِ مَجْلِسِ اَنَسِ را بَزْلَالِ مَعِينِ وَ مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ صفت نضارت بخشیده، و نفعات گلزار فکرش در ریاض جانها معنی آیت فَأَنْظُرُ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا فاش کرده، کلمات فصیحش چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده، و رشحات اقلام خضر خاصیتش بر سریر سخن ید بیضا نموده، گوئی هوای بیع کسب لطافت از نسیم اخلاق او کرده، و عذار گلن و نسرین زیب و طراوت از شعر آبدار او گرفته، و قدّ شمشاد و قامت دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتزاز از استقامت رای او پذیرفته:

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

و بی‌تکلف هر درّ و گوهر که در طرف دگان جوهری طبیعت موجود بود از بهر زیب و زینت دوشیزگان خلوت سرای ضمیرش در سلک نظم کشیده، لاجرم چون خود را بلباس و کسوت عبارت و حلیه استعارت آراسته دید زبان بدعوی برگشاد و گفت:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هرکسی پنج روز نوبت اوست

و با موافق و مخالف بطنازی و رعنائی درآویخته و در مجلس خواص و عوام و خلوت‌سرای دین و دولت پادشاه و گدا و عالم و عامی بزمها ساخته و در هر مقامی شَعْبَهَا آمیخته و شورها انگیخته،

حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

و چون از شایبه شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند و دست تصرف بیگانه بدامن عصمتشان نرسیده، و گوشه طره عقنتشان بسر انگشت خیانت کسی فرو نکشیده، و رخساره احوالشان از خجلت عار و ضجرت طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده چنانکه گفته‌اند:

گر من آلوده‌دامنم چه عجب
همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم رواحل غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی باقصای ترکستان و هندوستان رسیده، و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمانی باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده، قَدْ هَبَّ هُبُوبُ الرِّيحِ وَ دَبَّ دَبِّبِ الْمَسِيحِ بَلْ سَارَ مَسِيرَ الْأَمْثَالِ وَ سَرَى سَرَى الْخَيَالِ سماع صوفیان بی غزل شور انگیز او گرم نشدی و مجلس می پرستان بی نُفْلِ سخن ذوق‌آمیز او رونق نیافتی،

غزل‌سرایی حافظ بدان رسید که چرخ
نوای زهره به رامشگری بهشت از یاد

بداد داد سخن در غزل بدان وجهی
که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد

چو شعر عذب روانش ز بر کنی گویی
هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

اما بواسطه محافظت درس قرآن، و ملازمت بر تقوی و احسان، و بحث کشاف و مفتاح، و مطالعه مطالع و مصباح، و تحصیل قوانین ادب، و تجسس دواوین عرب، بجمع اشنات غزلیات نپرداخت و بتدوین و اثبات ابیات مشغول نشد، و مسود این ورق عفا الله عنه ما سبق [اقل انام محمد گلندام (یا: گل اندام)] در درس‌گاه دین پناه مولانا و سیدنا استاد البشر قوام الملة و الدین عبدالله اعلى الله درجاته فی اعلى علیین بکرات و مرات که بماذکره رفتی در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد می‌باید کشید و این غرر درر را در یک سلک می‌باید پیوست تا قلاده جید وجود اهل زمان و تمیمة وشاح عروسان دوران گردد، و آن جناب حوالت رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و بغدر

اهل عصر عُدُر آوردی تا در تاریخ سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمائة ودیعت حیات بموگلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابهٔ پاکیزه رویان حورالعین گشت،

به سال بآ و صاد و ذال ابجد	ز روز هجرت میمون احمد
به سوی جنت اعلی روان شد	فرید عهد شمس الدین محمد
به خاک پاک او چون برگزیدم	نگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوق صحبت، و لوازم عهد محبت، و ترغیب عزیزان با صفا، و تحریض دوستان باوفا، که صحیفهٔ حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد، و بضاعت افضال بحسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تبویب این ابواب، امید بکرم و اهب الوجود و مفقوض الخیر و الجود آنکه قائل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند و عثرات را بفضل شامل و لطف کامل در گذراند، آنه علی ذلک تقدیر و بالأجبة جدیر. (4)

از حافظ **غزلیات 495** شماره ، **قطعات 34** شماره ، **رباعیات 42** شماره ، **قصاید 3** شماره ، **اشعار منتسب 54** شماره ، **مثنوی** (الا ای آهوی وحشی)، ساقی نامه در کتابخانه گنجور درج است . (5)

بگونه نمونه از اشعار اوست :

فانش می گویم و از گفتهٔ خود دلشادم

بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگهٔ حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

سایهٔ طوبی و دلجویی حورو لب حوض

به هوای سر کوی تو برفت از یادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت

یا رب از مادرگیتی به چه طالع زادم

تا شدم حلقه به گوش در میخانهٔ عشق

هردم آید غمی از نو به مبارک بادم

می خورد خون دلم مردمک دیده سزاست
که چرا دل به جگر گوشه مردم دادم
پاک کن چهره حافظ بسر زلف زاشک
ورنه این سیل دمامم ببرد از یادم

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام ببید دیدن
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافر یست رنجیدن
به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می وگفت عیب پوشیدن
مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست
بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
بمی پرستی از آن نقش خود زدم برآب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
رحمت سر زلف تو واقفم ورنه
کشش چون بود از آن سوچه سود کوشیدن
عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
که و عظمی عملان واجبست نشنیدن
ز خط یار بیاموز مهر بارخ خوب
که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
میوس جز لب ساقی و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت
وز بستر عاقبت برون خواهم خفت
باور نکی خیال خود را بفرست
تا در نگر دکه بی تو چون خواهم خفت

گر همچو من افتاده این دام شوی
ای بس که خراب باد و جام شوی
ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم
با ما منشین اگر نه بد نام شوی

منابع و مأخذ حافظ شیرازی

- 1 - رجوع شود به :
 - هفت اقلیم امین احمد رازی، چاپ تهران، ج 1، ص 211
 - تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، چاپ تهران ص 338 - 344
 - شعر العجم شبلی نعمانی، ترجمه: فخر داعی، ج 2، ص 165 - 245 .
- 2 - رجوع شود به :
 - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج 3 قسمت 2، ص 1066
 - کتاب « از سعدی تا جامی » چاپ دوم، بحاشیه ص 363 .
 - ویکی‌پدیا، دایرةالمعارف آزاد. بخش حافظ .
 - فرهنگ فارسی، مؤلف: دکتر محمد معین، جلد پنجم، ص 450 .
 - شرح عرفانی غزل‌های حافظ، نوشته ابوالحسن عبدالرحمن ختمی لاهوری، با تصحیح و تعلیقات بهاء‌الدین خرّمشاهی، کورش منصوری، و حسین مطیعی امین، در 4 مجلد، تهران: نشر قطره، 1374
- و کتاب: Wilberforce Clarke, The Divan-I- Hafiz, The Octagon Press Ltd., London, 1891 A.D.
- Shehzad Ahmad Khan, Studies in persian Poetry, Royal Book Company, Karachi
- 3 - کشف الظنون، چاپ استانبول، 1941 میلادی، بند 783 - 784
- 4 - حافظ شیرازی دیوان اشعار، گنجور
- 5 - همانجا.